**درس‌هايی از تاریخ؛ سیاه‌کاري‌هاي  بنی‌امیه**

**فضل الله صلواتی ـ بخش پانزدهم**

**پس از شهادت امام حسن**

با شهادت امام حسن مجتبی حكومت معاويه بلامعارض شد و ديگر می‌توانست با خيال آسوده دست به هر اقدامی بزند و پسرش يزيد را بر جامعه اسلامی تحميل كند و مخالفان و مدعيان خلافت را يكی پس از ديگری از جلوی  پای  خود  بردارد و افرادی  را  كه  به‌ نام  صحابۀ  پيامبر(ص) خويشتن را  در  گوشه و كنار مطرح می‌كردند  و گاهی دست از دل برداشته و دست از جان شسته بودند و  مطالب حقـی را  می‌گفتند، منزوی كند. ديگر ابوذر، سلمان، عبدالله مسعود، بلال بن رباح، سعدبن ابی وقاص، معاذبن جبل،  مقداد بن عمرو، حذيفه‌بن يمان، عمّار ياسر و... نبودند  كه  به  او  اعتراض  كنند  و حقيقت‌ها  را  بيان  كنند. اگر كسی  هم  بود، ساكت  و خاموش شده  بود  چون حق‌السكوت مرتب می‌رسيد.

امامت  اسلامی  كه  براساس  عدالت و آزادگی  و محبّت  به  مردم  بنا  شده  بود  جای  خود  را به  تمركزگرايي،  خود محوری،  شهوت و شراب، پول  و قدرت، خشونت  و ستم  داد.  اسلام   بنی‌اميّه  برای هيچ مسلمانی قابل  دفاع  نبود، چون ديگر آن  امامت  نبود.

انديشمند اسلامی **خواجه نصيرالدين طوسی**،  حكومت و سياست را  دوگونه  دانسته  است: يكی سياست  فاضله،  كه  به  آن  امامت م‍ی‌گويد و  نتيجۀ آن كمال انسانيّت و سعادت  مردم  است. دوم سياست ناقصه،  كه  سلطنت  است  و نتيجۀ  آن  نيل  به  شقاوت و تمسّك  به  جور و تقويت شرور و شهوت‌گرايی  است.(395)

امامت اسلام، عدل‌گرايی  و مردمی‌ بودن  و دوست‍ی و صميميّت  با  افراد و اجرای  مساوات و آزادی و برابری  و تكيه بر حق و حقيقت  است، و ما  كه پس از بنی‌اميه، بنی‌عباس و ديگر حاكمان  زورگوی  تاريخ،  به  امامت روی  آورديم می‌خواستيم با  انقلابمان به  عدالت، آزادی و مردمی‌بودن  حاكميّت برسيم. تلاش  داشتيم كه ولايت عالمان دين و آگاهان متقی را  ناظر بر كارگزاران خود  كنيم،  تا همۀ  كارها و اعمال  حاكميت بر اساس اصول  امامت و عدالت  باشد... .

در حكومت  بنی‌اميه، آدم‌ها  را  خوب  و بد  می‌كردند و هر كسی  اجازه  ورود  به  ساحت به‌اصطلاح  قدسی  دربار سلطان‌السلاطين  را  نداشت! تفكـّر علوی  به‌طوركلـّی  جرم  بود  و خطائی نابخشودنی به‌شمار می‌آمد. اگر كسی  از تقوای علی، عدالت علی، سابقۀ  علی  در اسلام، ايمان علی،  فداكاري‌های علی و لياقت  علی می‌گفت،  مجرم بود و  تحت تعقيب  قرار می‌گرفت. دوستی علی خط  قرمز حكومت بود و هركس ايمان  و پايداری علی  را  در راه  اسلام باور داشت  بايد محاكمه و حتّی اعدام مي‌شد.

سلطنت‌طلبی معاويه و به روش سلطان‌ها  عمل‌كردن او علنی بود، ازجمله دنياطلبی و به  عيش و عشرت پرداختن و خوش‌خوری، شكم‌بارگی و شهوترانی او زبانزد شده  بود، گويند:  از بس شكمش در اثر خوردن برآمده  شده  بود كه نمی‌توانست  روی  پا  بايستد. او برای اولين‌بار  بر منبر نشست و نشسته  برای مردم  حرف می‌زد، و  اولين  كس  در مسلمانی  بود  كه  منبري‌ها  را متكلـم‌وحده  كرد و اجازه  نداد  كه  كسی  پای منبر لب  به  سخن بگشايد  و حتی اجازۀ  اعتراض و انتقاد هم  به كسی  نداد، در صورتی‌ كه  در زمان خلفای  پيشين مردم  حتی  در بين  خطبه‌ها  اعتراض يا سؤال می‌كردند.(396)

او  برای  خود گارد  محافظ و نيروهای مسلّح  ترتيب  داد و مانند فرعون‌ها  ريش‌هايش  را  زينت   می‌كرد.(397)

او  در مسجد  برای  خود  جايگاه  مخصوصی  قرار داد  و آن را  **مسجد  مقصوره** ناميد  تا  از نظر امنيّتی محفوظ  باشد و كسی  به  او  دسترسی  پيدا نكند و مانند  امپراتوران ايران و روم  بر تخت می‌نشست تا توده‌های مردم به او دسترسی نداشته باشند. به  مرور زمان قدرت، ثروت و تشريفات  در دربار معاويه  با هم جمع  شدند.

در همه جای دنيا  واژه‌های عدالت، آزادی  و مردمی‌بودن،  شعار همۀ حكومت‌هاست و آنها  كه آزادی‌های مردم  را محدود می‌كنند  بيشتر از ديگران  شعار می‌دهند.

امروز مشاهده می‌كنيم كه  شعار حقوق‌بشر و دموكراسی،  بيشتر از آمريكا، اسراييل و دولت‌هايی كه  به‌دنبال  آنها  هستند  شنيده می شود، ولی در عمل  حقوق‌‌‌بشر و دموكراسی، بازيچه‌ای و ابزاری  در دست  آنهاست  و به  اين  بهانه‌ها هر كاری  بخواهند  انجام می‌دهند.

معاويه با  لبخند، آرامش، بخشش  بسيار از پول مردم را به يارانش و ريخت‌وپاش بيت‌المال بين متملـّقانش و با  برخورد آرام  با مخالفانش و لبخندي دائمي بر لب، خود  را  در بين  عوام جا  می‌انداخت. وقتی  خبر شهادت امام حسن را  به او می‌دهند، شادمانه  سجدۀ  شكر به جا می‌آورد  و با خونسردی می‌گويد: اين خاصيّت شربت عسل بوده است و... و ديگران  را  با  همين سبك و سياق از ميان برمی‌دارد و هرگز بر ستمكاری خود اعتراف ندارد. در تاريخ  خوانده‌ايم  كه  چه  بر سر ابوذر هم آورد؟ با عمروبن حَمَق، حُجر بن عُدی و...  چه كرد؟  موانع  بايد  از سر راه خودكامگی‌های ديكتاتور برداشته شود. حرف، حرف سلطان است و مبنا، نظر اوست و هر چه او می‌خواهد و هر چه  او می‌پسندد اصل است! ديگران بايد خود را محو در وجود سلطان كنند. اصلاً ديگر كسی حق  حيات ندارد، همه مردم از طفيل وجود سلطان‌السلاطين پديد آمده‌اند و در پرتو عنايات او زندگی می‌كنند. حتّی قاضی بايد در جهت و خط  قدرت باشد،  هر چه  سلطان می‌خواهد  حكم  كند  و هر چه  او  فرمان می‌دهد، بايد عملی شود.

 عالم‌ها، علمشان را  بايد  در مسير قدرت علی‌الاطلاق  معاويه  قرار دهند و علمی  كه  در تأييد  نظرات  قدرت مطلقه  نباشد، علم  نيست، بلكه  جهل  مطلق است. روشنفكری، آگاهی، ايمان، تقوی، هنر، صنعت و تفكّر بايد  در اختيار اعليحضرت قدر قدرت و قوی شوكت بوده باشد، وگرنه برخلاف امنيّت و مصالح جامعه است و براندازی  به‌شمار  می‌آيد.

كسی حق ندارد  به‌عنوان صحابه پيامبر و يا دارای  سابقۀ  مسلمانی  و حضور در جنگ‌های زمان پيامبر(ص)، اظهارنظرهای خارج از سيستم  داشته باشد و نظم  جامعه  را  به  هم بريزد و اخلال  ايجاد كند  و در حاكميّت  مطلقۀ  معاويه  خلل  وارد نمايد.  برای قدرت مطلقه، پسر پيغمبر، حسن‌بن علی و حُجربن عُدی و صحابۀ  پاكباز رسول‌الله تفاوت ندارد، آنها  يا  بايد  خود  را  با  اين  نظام  پديد آمدۀ جديد  هماهنگ  كنند، يا شربت عسل زهرآلود  را بنوشند  و يا گردن زده شوند.

**شهادت حُجر بن عُدی**

حُجر اهل كوفه و از قبيلۀ كنده بود، او  و برادرش به خدمت پيامبر خدا رسيدند، با  صميم دل اسلام را پذيرفتند و پيوسته  در خدمت  اسلام و مسلمانی بودند. حُجر در زمرۀ سرداران  اسلام قرار گرفت و  در زمان خليفۀ دوم بخشی از شام، ازجمله سرزمين **مرج عذراء**  به‌وسيلۀ او فتح شد. او پس از پيامبر در زمرۀ  ياران علی  قرار گرفت و  در نبردهای جمل، صفين و نهروان با نهايت شهامت جنگيد و پس از شهادت حضرت علی در كنار ياران  وفادار امام حسن مجتبی قرار داشت.

حُجر در كوفه  با نفوذ و محبوبيتی  كه  داشت مردم  را عليه  بنی‌اميه  و ديگر دشمنان علی بسيج می‌كرد، او بود  كه  مردم  كوفه  را  برای حمايت  از علی راهی بصره كرد  و خود پيشاپيش مردم حركت می‌كرد.(398)

پس از پيروزی جمل، چون بر همه  ثابت  شده بود  كه  محرّك اين جنگ معاويه است  و تدارك آن توسط او انجام گرفته، حُجر و عده‌ای ديگر از ياران امام علی اصرار داشتند كه  در همان زمان به شام و به معاويه حمله شود و اين مانع نادرست و شوم  از سر راه مسلمان‌ها  برداشته  شود. او و عمروبن حَمَق بر اين  حمله اصرار داشتند. شايد از نظر تاكتيك  حكومتی و سياستمداری  پيشنهادی درست و شايسته  بود، امّا  از نظر امامت علی،  اين پيشنهاد قابل پذيرش نبود كه علي به  حاكمان  خلفای پيش از خود  كه  بر سرزمين‌های اسلامی حاكمّيت داشتند  هجوم  آورد و با  قدرت  آنان  را  از  كار بركنار كند، تا  در تاريخ‌ها بنويسند: علی به‌جای روش  قانونی و مدارا، با زبان شمشير و زور بر مردم حكمرانی می‌كرد و به‌ جای  آن‌كه  طبق روال معمول، حكمی صادر كند و دستوری دهد، با معاويه، با لشگر و خشونت برخورد كرد و او و پيروانش را كشت!

وظيفۀ علی آن است كه  از راه صحيح، حتی  با مخالفانش برخورد و اتمام حجّت كند، مسير صحيح را جلوی پای  آنها بگذارد و  در صورتی‌ كه  جنگ را  آغاز كنند  با  آنان  رو  در رو شود. معاويه  و يارانش  كه  هرگز اهل منطق، قانون، ايمان و ولايت نبودند، در برابر علی صف‌آرايی كردند و امام را به جنگی ناخواسته  كشاندند. و جان بسياری از مردم  را  تباه كردند.

پس از شهادت حضرت علی، حُجر بن عُدی  با تمام  وجود از امام حسن حمايت كرد و از كسانی  بود  كه  جز جنگ با معاويه، راه‌ چاره‌ای نمی‌دانست و  با كنارآمدن  و صلح  با معاويه مخالفت داشت، ولی اطاعت  از امام‌حسن  را بر هر چيزی ترجيح می‌داد  و تابع امام زمانش بود.

پس از قرارداد صلح، **مغيره بن شعبه** حاكم  كوفه  شد، معاويه  از او خواست  كه  دشنام  به علی و سخن در مورد  مظلوميت عثمان و طلب آمرزش  برای  او را سرلوحۀ سياست  تبليغی  خود قرار دهد، بر شيعيان علی  سخت گيرد و طرفداران عثمان را  به خود نزديك كند، دوستان علی را محدود كند و آنان را  در سختی قرار دهد و... آنها كاری می‌كردند كه دوستداران علی و امام حسن از نظر مالی در مضيقه  قرار گيرند،  حقوق آنان  را  از بيت‌المال قطع می‌كردند و منابع  درآمدی  آنان را  مسدود می‌كردند.(399)

اين روش معاويه، همچنان دستاويز خودكامگان همۀ دوران‌ها بوده و افزون بر محروم‌كردن مخالفان از امكانات  دولتی، مانع كار و فعاليّت شخصی  آنها  نيز می‌شدند، ولی روش پيروان علی هرگز چنين نبود.

روزی مغيره بر بالای منبر مسجد كوفه به حضرت علی دشنام داد،  حُجربن عُدی از پای منبر فرياد برآورد:(400) "ای مرد، تو نمی‌دانی كه به چه كسی اهانت می‌كنی و دروغ  م‍ی‌بندی؟ اموال و ارزاق  مردم  را می‌خوری و به  مذمّت  اميرالمؤمنين علی پرداخته‌ای و از گناهكاران  و ستمكاران  تعريف  و تمجيد می‌كنی؟

مغيره از منبر به زير آمد و به همراه  محافظانش  به  قصر  دارالاماره  برگشت. مغيره در آن روز برخورد خشونت‌آميزی  با حُجر انجام  نداد و گفت:  من  با  بر خورد مسالمت‌آميز وسيلۀ كشتن  او را  فراهم كردم،   خود  مايل نبودم  كه  به‌ دست  من  به  قتلگاه برود،  پس از من  كسی بر كوفه  حاكم  خواهد شد  كه  تحمّل  پرخاشگری  حجر را  نخواهد  داشت،  نمی‌خواستم با كشتن حجر، او بهشتی شود  و من جهنّمی، و معاويه  بر قدرت و توانايی  بيشتری در دنيا دست يابد  و من به عقوبت و خواری  قيامت  گرفتار شوم.(401)

مردم به دور حجر جمع می‌شدند و حقايق اسلام و فضايل اهل‌بيت پيامبر را  از زبان او می‌شنيدند و او خاطرات روزگار محمد(ص) و احاديث او  را  برای  مردم بازمی‌گفت.

مغيره به حُجر می‌گويد: "ای حُجر، از اين سلطان، غضب و سيطرۀ  او بترس، خشم اين ديكتاتور امثال تو را نابود می كند."(402)

حُجر، غير از خدا از كسی و از چيزی هراس ندارد، آنچه را حق تشخيص می‌دهد  با  زبان رسا و بدون ترس بيان می‌كند و مظالم بنی‌اميّه و ايادی خونخوار معاويه را در همه‌جا  فرياد می‌كند، از لياقت، شايستگی و ايمان علی  سخن می‌گويد، اما در هر شرايطی مزدوران حكومت، سخنان حق را خوش ندارند و برای هلاكت حُجر و يارانش توطئه می‌كنند.

پس از مغيره،  در سال 51، **زياد بن ابيه**، افزون بر بصره بر كوفه هم حاكم شد و شش ماه در كوفه و شش ماه در بصره اقامت می‌كرد. در غياب او، **عمروبن حُريث** در كوفه جانشين او بود.  **شريح** **قاضی** هم در كوفه بر مسند قضاوت نشسته بود. اين دو از بردگان گوش به فرمان زيادبن ابيه بودند و او هم غلام حلقه به گوش معاويه بود. زياد برای معاويه می‌نويسد: "اگر  به عراق  نياز داری برای حُجر فكری بكن."(403)

پاسخ معاويه جز كشتن و نابودی حجر نمی‌توانست باشد، با حمله، توطئه و فريب بعضی از ياران حُجر، جمعی از حاميانش  را  دستگير و زندانی كردند. زياد برای  آن‌كه  بهانه‌ای  برای  كشتن  حجر و يارانش داشته باشد  سعی كرد كه به‌اصطلاح پرونده‌سازي برای آنها ترتيب دهد، تا  نزد  مردم  بهانه‌ای  برای نابودی آن  انسان  شايسته  داشته  باشد. هميشه و در همه‌جای دنيا، مزدوران، آدم‌فروشان، بردگان پول و مقام وجود دارند كه برای دستمالی،  قيصريه‌ای را به آتش می‌كشند و برای چند روزی ‌كه  غلام، اسب  و استر داشته باشند، چه ناحق‌هايی  را  حق و  چه  حق‌هايی را  كه  زير پا  می‌گذارند!

زياد بن ابیه، افرادی را معلوم كرد تا  طوماری تنظيم كنند و از افرادی كه معروفيّت دارند امضا بگيرند كه حُجربن عُدی و يارانش، مردم را دور خود جمع می‌كنند و آشكارا به خليفۀ سوم لعن می‌كنند  و با اميرالمؤمنين! معاويه مخالفند و با او سر ستيز دارند و  معتقدند كه  خلافت و جانشينی پيامبر، حق علی و خاندانش است و... .

مزدوران برای  امضای طومار بر هم  پيشی  می‌گرفتند و  می‌خواستند  كه  نامشان  در بالای طومار باشد.(404)

اين نهايت بدبختی، دريوزگی و پستی برخی آدم‌هاست كه برای كشتن عده‌ای از مردان خدا و مؤمنان راستين، بهانه  به‌‌دست ستمگر خونخواری مانند معاويه  می‌دهند و خود را در قتل پاكبازان شريك می‌كنند.

**عمر سعد، شمر بن ذی‌الجوشن، شبث بن ربعی** و... از چهره‌های معروفی بودند كه نامه را امضا كردند. زياد  نامه را، يعنی پرونده را به‌ همراه به‌اصطلاح متهمان، با دست‌های به زنجير بسته، به  مركز شام نزد معاويه  فرستاد. حجر و يارانش را كه جمعاً چهارده‌نفر می‌شدند، در همان  محل مرج عذراء ـ كه حُجر آنجا  را  به‌خوبی  می‌شناخت ـ زندانی كردند.

حُجر گفت: من در زمان خليفۀ دوم اين سرزمين را  فتح كردم  و ندای الله‌اكبر را  سر دادم  و خدای را  تقديس و تسبيح كردم، ولی امروز به جرم ايمان و عشق  به اهل بيت پيامبر در همان محل،  به  اسارت آورده می‌شوم. شايد اين قرار روزگار باشد  كه  پايه‌گذاران هر نهضتی و آفرينندگان هر تحوّلی، خود  در مسير آن تحولّ  و در پای آن بايد فدا شوند!

معاويه هم  در بالای  منبر، نامه زياد و طومار مردم كوفه  را  برای  توجيه مردم  شام خواند و با نهايت عوام‌فريبی و مظلوم‌نمايی گفت: دربارۀ اين كسان كه مردم ِ خودشان ِو قبيله‌شان چنين شهادت داده‌اند چه بايد كرد؟

در نامۀ زياد بود كه اگر معاويه به بقای كوفه و بصره علاقمند است  نبايد  حجر و يارانش آزاد باشند و بايد كشته شوند! از مردم شام چه انتظاری بود؟ آنها نيز با اين نامه و اين ظاهرسازی معاويه، چه چيزی جز شعار كشتن می‌توانستند داشته باشند؟

معاويه هم به  دژخيمانش دستور داد تا به  مرج عذراء بروند و آن مرد خدا و هفت‌تن از يارانش  را گردن بزنند، آنها نيز به زندان آمده و از حجر و يارانش خواستند كه خودشان گور خود را حفر كنند و سپس با فجيع‌ترين وضعی آنان را شهيد كردند.(405)

يكی از اين هشت‌تن به‌نام **عبدالرحمن بن حسّان عنزی**  را نزد زيادبن ابيه بازگرداندند، شايد به خاطر كامل‌ نبودن پرونده! كه آن خبيث هم  دستور داد  او را  زنده  به گور كنند.

مردم، حجر را مستجاب‌الدعوه می‌دانستند، و عبادت او را می‌ستودند، از اين‌رو همۀ  افراد از شنيدن خبر شهادت او ناراحت شدند و همه می‌گفتند: به چه گناهی حجر را كشتند؟ و حتی وقتی معاويه به حج رفته بود و به ديدن عايشه ام‌المؤمنين رفت، عايشه از او پرسيد: به چه علّت حجر و يارانش را كشتی؟ معاويه گفت: "اي ام‌المؤمنين، من صلاح امت را در كشتن آنها ديدم و فساد امت را در زنده‌ماندنشان"، عايشه گفت: من از رسول خدا شنيدم كه فرمود: "سَيُقتَلُ بعَذراءَ اُناسٌ يَغضبُ اللّه لَهمُ وَ اَهلُ السَماء"، در آينده در سرزمين عذراء مردانی كشته می‌شوند كه خداوند و اهل آسمان‌ها از كشته‌شدن آنان به خشم می‌آيند.(406)

 معاويه ادامه می‌دهد كه " قاتلين حجر و يارانش آنها هستند كه عليه او شهادت دادند و طومار نوشتند."(407)

همۀ ديكتاتورها و خون‌آشامان تاريخ، بهانه‌ای برای كشتن و زندانی‌كردن آزادیخواهان دارند، همۀ آنها  مصالح مردم  را  در آن  چيزی تشخيص می‌دهند كه خود می‌فهمند  و اين مطلق‌گرايی باعث می‌شود كه  نظر خود  را ميزان و معيار اسلام  و مصلحت مردم و مسلمان‌ها و غيرمسلمان‌ها  قرار دهند. بايد انتظار كشتار صدها تن امثال حُجر بن عُدی  را  داشت  كه  از نظر امثال معاويه، اخلالگر و برانداز و فاسدكنندۀ مردم به‌شمار می‌آيند، آنها  به  خود اجازه می‌دهند كه  هر انتقادكننده‌ای را بكشند يا به زندان بيندازند. در جايی ديگر می‌گويد: "زياد پسر سميّه مرا به  اين  كار ناشايست وادار كرد و... ."

در اقدامات خودكامگان، حتی در نخستين سال‌های  مسلمانی سخن از كتاب خدا و سنت پيامبر نيست، وقتی هم صحبت از مصالح می‌شود، منظور مصلحت خود خليفه و درباريانش است،  منافع و قدرتمداری آنان مطرح است. كجا و كی، در طول  تاريخ جهان،  مردم،  محلی از اعراب داشته‌اند؟

البته برای راه انداختن انقلاب و به‌پاكردن شورش و جمع‌كردن  رأی و به‌ دست‌آوردن كمك، شعار مردمی سر  داده می‌شود و چه صفاتی‌ كه به آدم‌ها  می‌دهند؛ غيور، متديّن، وطن‌پرست، شهيدپرور، مقاوم، جهادگر و...، امّا  وقتی  قدرت به‌دست آمد و جاي‌ها بر مسند خلافت و رياست مستحكم  شد فراموش می‌شود كه برای رفاه، صلاح، موفقيـّت، امنيّت و سلامت  جامعه هم  بايد كاری كرد،  در آنجاست كه پيوسته كلمۀ من و ما، به‌‌ كار برده  می‌شود، ما اعليحضرت همايونی، حضورما، جناب ما، ما اميرالمؤمنين، ما خليفه‌الله يا خليفۀ مسلمين، ما  قَدَرقدرت و قوی شوكت و... .

معاويه پاسخ  می‌دهد كه مصلحت مسلمين  را  در آن ديده كه حُجر و يارانش و ديگر پاكبازان را  در مرج عذراء سر ببرد و در همان‌جا مدفونشان  كند.

شهيدان با سربلندی و سپيدرويی در پيشگاه  خدا حاضر می‌شوند، آنها شهيدان  راه عزّت و آزادگی هستند، به‌طوری‌ كه نوشته‌اند، آخرين  سخنان حُجر اين عبارات بود: "زنجيرهای آهنين را  از دست و پای من باز نكنيد، مرا با خون بدنم غسل دهيد، با همين لباس‌هايی‌ كه به تن دارم  مرا  در خاك دفن كنيد، زيرا من  در حال پيكار و جهاد كشته می‌شوم  و در قيامت باز هم می‌خواهم نبرد با معاويه را  ادامه دهم... ما  در قيامت با معاويه  ديدار خواهيم كرد، او  در آتش و خذلان ابدی خواهد ماند."(408)

شهادت حُجر در سال 51 هجری اتفاق افتاد، او دو پسر به نام‌های عبدالله و عبدالرحمن داشت  كه آنها  نيز در زمان  قيام **مختار ثقفی**  به  همراه او بودند  و  در جنگ  با **مصعب بن زبير** شهيد شدند.

**شهادت عَمرو بن حَمَق خزاعی**

يكی ديگر از ياران حضرت علی كه به دستور معاويه  با فجيع‌ترين وضعی كشته شد، عمروبن حمق خزاعی بود. او پس از پيامبر در زمرۀ  دوستداران و هواداران مخلص حضرت علی قرار گرفت و پس از فتح  مصر مدتی  در آن  سرزمين ساكن شد. در زمان خلافت عثمان او نيز جزو  معترضين بود كه  با مصريان  به  مدينه آمد. پس از وساطت حضرت علی و توبه عثمان، به همراه **محمدبن ابوبكر** به‌عنوان والی مصر، همه  با  او به مصر بازگشتند.

عمرو هم در زمرۀ كسانی بود كه غلام خليفه را  در راه ديدند كه برای **عبدالله بن سرح**، حاكم  مصر نامه‌ای را   مبنی بر اعدام و دستگيری معترضين می‌برد.  در نامه آورده شده  بود كه  عمروبن حمق شلاّق بخورد و سر و صورت او تراشيده شود  و به زندان افتد. مصريان در راه غلام  را  دستگير و به همراه  نامه به  مدينه بازگشتند، كه عثمان سوگند خورد  از نامه بی‌خبر بوده است و معلوم شد  كه  نامه  را  **مروان بن حكم**، داماد  و پسر عمويش نوشته و مهر و امضای خليفه را هم جعل كرده است. شورشيان  از عثمان خواستند  كه  مروان  را  تحويل  آنها  بدهد،  كه  عثمان  از تحويل  مروان  خودداری  و اعلام  توبۀ مجدد كرد و سرانجام اين درگيری‌ها و كشمكش‌ها منجر به قتل عثمان شد.(409)

عمرو بن حمق  در شورش عليه عثمان نقش عمده‌ای  را  ايفا می‌كرد. او در جنگ  صفين نيز جزو فرماندهان و از كسانی  بود كه در پاسخ  دشنام‌های طرفداران معاويه، به  آنها دشنام می‌داد، كه  حضرت علی فرمود: "...  چه نيكوست  كه  به‌‌جای  لعن و نفرين بگوييد: بار خدايا خون آنها  و ما  را حفظ كن و ميان ما  و آنها  صلح  برقرار نما، آنان  را  از گمراهی به  راه راست هدايت فرما تا  هر كس  كه  حق  را  نمی‌شناسد، بشناسد و هركدام  به ستم و عداوت گراييده‌ايم، از آن دست برداريم." عمرو و حجربن عُدی گفتند: "ای اميرمؤمنان، اندرزت  را می‌پذيريم  و از تو فرهنگ و ادب می‌آموزيم."(410)

ای‌كاش ما نيز از مولا و آقايمان علی كه مدعی پيروی از او هستيم، ادب و فرهنگ را فرامی‌گرفتيم و برادران مسلمانمان را مورد ستم قرار نمی‌داديم و به جاهلان و منحرفان جامعه خود می‌آموختيم كه مسلمان‌ها همه با يَدِ  واحده، متحد و متفّق باشند و اين را بدانيم كه دست استعمار است كه بين ما تفرقه ايجاد می‌كند، و عواملی را وادار می‌كند كه عامل اختلاف باشند. متأسفانه گروهی ديگر از خشونت‌گرايان و تندروها نيز با كشتار و انفجار و برخوردهای غيراسلامی  و غيرانسانی، می‌خواهند پاسخ لعن و دشنام چند فرد جاهل و ناآگاه و از خدا بي‌خبر را بدهند، پس جواب بدی و ناآگاهی آنها را با خشونت می‌دهند. هر دو گروه در مسير غيراسلامی و دور از عقل و منطق هستند و هر دو قاتل، منحرف و مفسد فی‌الارض هستند، و بر رهبران شيعه  و سنّی است كه تا حد امكان  آنها را هدايت كنند.

فرمان حضرت علی در پيروی از كتاب خدا و سنّت پيامبر برای ما راهنمای عمل است. خشونت‌گرايان و اهانت‌كنندگان، در جهت بنی‌اميّه و بنی‌عباس هستند كه ما آنها را رسوا و خارج از دين می‌دانيم و سعی می‌كنيم   نشان دهيم آنان همچون بنی‌اميّه و بنی‌عباس منحرف از اسلامند.

عمرو بن حمق به امام می‌گويد: "يا علی، اگر من مجبور شوم كوه‌ها را جابه‌جا كنم، آب درياهای پرتلاطم را بيرون كشم تا  آن‌كه روزی  دوست تو را  تقويت و دشمن تو  را خوار و زبون سازم، در عين حال خيال می‌كنم هنوز نتوانسته‌ام حقوقی را كه تو به گردن من داری ادا كرده باشم." حضرت علی برای او دعا می‌كند: "بار پروردگارا دل عمرو را به نور پرهيزگاری روشن كن و او  را  همواره  به راه راستت هدايت فرما." سپس امام  خطاب به  او می‌فرمايد: "ای‌كاش در ميان سپاهيانم  صد تن مثل تو می‌داشتم."(411)

عمرو بن حمق كه در جنگ صفين فرماندهی قبيله خزاعه  را  بر عهده داشت از آن كسانی بود كه پس از حيلۀ بالابردن قرآن‌ها بر سر نيزۀ شاميان، بر ادامۀ جنگ پای می‌فشرد و دوست داشت كه جنگ تا پيروزی ادامه يابد.       او بارها وفاداری خود را نسبت به حضرت علی اعلام داشت و خويشتن را مطيع و منقاد امام عنوان كرد.

پس از شهادت حضرت علی كه يارانش مورد  تعقيب قرار می‌گرفتند و ايادی بنی‌اميّه آنها را مورد آزار قرار می‌دادند، عمرو هم از اين  تعرّض‌ها مصون نماند. برای ‍ آن‌كه مظلوم كشته نشود، خود را از نظر مزدوران بنی‌اميّه  پنهان  كرد و به كوه‌های  موصل روی آورد، آنها زن و فرزندان او را  درشام دستگير و زندانی كردند. جاسوسان معاويه به حضور عمرو در موصل واقف شدند. **عبدالرحمان بن عثمان،** پسر خواهر معاويه در آن زمان حاكم  موصل بود، به او دستور داده شد  كه عمرو  را  دستگير كند، چون  او  را  دستگير كردند  و به معاويه خبر دادند، معاويه گفت: "نخست او را شلاّق  بزنند، سپس سر از تنش جدا كنند." اين اتفاق در سال 50 هجری رخ داد، سر بريدۀ  او  را  به  شام  فرستادند و گويند  كه  اين اولين سری  بود  كه  از شهری به شهر ديگر برده شد.(412)

وقتی سر عمرو به شام رسيد، معاويه دستور داد كه سر را به زندان ببرند و به  دامن همسرش، **آمنه بنت شريد**  بيندازند، باشد كه  رنج بيشتری  به خاطر دوستی اهل‌ بيت پيغمبر بر او  وارد كنند  و ستم بر آن زن  اسير و شوهر از دست داده را بيشتر نمايند.  امروز، مزار عمرو بن حمق  در موصل  زيارتگاه شيعيان است.

آدم‌كشی‌ها و خونريزي‌های معاويه بسيار است كه فرصتی بيشتر براي پرداختن به آنها می‌طلبد.(413)

اين كشتارها بر حكومت بنی‌اميّه اثر منفی گذاشت، به مرور حكومت بنی‌اميّه را تضعيف كرد و مردم را عليه آنها برانگيخت و سرانجام نابودشان كرد. كشتن افرادی مانند **حُجربن عُدی، عمروبن حمق، محمدبن ابوبكر** و ديگران  و سر بريدۀ  آنها  را  در شهرها گرداندن، مشخص كرد كه تفكّر و روش و اخلاق و عملكرد امويان  در جهت اسلام و پيامبر نيست. در دوران سياه  آنها نام علی و اهل بيت پيغمبر خط قرمز بود و برای بنی‌اميّه ضديّت و اقدام عليه جامعه و حكومت و از نظر مردم شعار مبارزه با ظلم و بی‌عدالتی  به‌شمار می‌آمد، نام علی  به معناي نفی بنی‌اميّه و بنی‌عباس شده بود و شاهد بوديم كه نهضت‌های علويان و پايداری آنها در طول تاريخ، بنياد ظلم و ستم بنی‌اميّه را بر افكند و عباسيان را پديد آورد كه بنی اميّه را تباه كردند و نسل آنها  را برانداختند. مدتی بعد نوبت به خود عباسيان رسيد كه آنها نيز به‌دست گروهی ديگر از علويان نابود شدند و اين قرار روزگارست از اول تا امروز و تا  قيامت " وَ لكُلّ اُمّهٍ اَجَلٌ فَاذا جاءَ اَجَلُهُم لايَستَاخِرونَ ساعَه و لا يَستَقدمونَ" و برای هر امتی سرآمدی است و چون دورانشان سر آيد، نه ساعتی واپس می‌مانند و نه پيشی می‌گيرند.(414)

**دشنام به علی (ع) و يارانش**

اگر بی‌لياقت‌ها بخواهند برجای شايستگان بنشينند  بايد  نهايت سعی و تلاش را داشته باشند تا برترين‌ها را نزد مردم خوار و خفيف كنند، با  اهانت و بدگويی و عيب‌تراشی برای آنها، چهره آنان را  نزد مردم زشت و ناهنجار نشان  دهند تا  جامعه را  از آنها برگردانند و  به  خود،  متوجّه سازند.

 سخــن از زشــت‌رويـــی دگــران                            نــشود باعــث نكـــو رويـــــــی(پروين اعتصامي)

چه بسيار از مردم شام كه نتوانستند به حقيقت علی و ديگر وابستگان به محمد(ص) پی ببرند، بدگويی بسيار از علی و فرزندانش، آنها  را نزد شاميان منفور قرار داده بود.

معاويه روی سبّ علی تكيه می‌كرد و به  حاكمانش دستور می‌داد كه بر اين امر تكيه  كنند، تا  آنها كه علی را  نمی‌شناسند دشمن  او شوند و در نظرشان علی فردی ناشايست جلوه كند و آنها كه علی را می‌شناسند و دوست او هستند  اگر لب  به اعتراض بگشايند، حاكمان پنهانی آنان را از ميان بردارند، مگر تاكنون اهانت به مردان لايق و كارآمد، اثری داشته و كسی را توانسته‌اند كه  برای هميشه از مسير منحرف كنند؟ چقدر تريبون‌ها لعن و مرگ و اهانت و بدگويی داشتند؟ و چه‌بسا كه بر محبوبيّت و عزت رقيبان افزوده شد، چه بسيار انسان‌های با فضيلتی را كه به‌خاطر دوستی علی شكنجه كردند  و به  زندان انداختند  و اموالشان را مصادره  و خانه خرابشان كردند  و نام  آنها  را  از ديوان دريافت  حقوق حذف كردند و شهادت آنان  را  در محاكم  نپذيرفتند و... .     امام علی به اصحابش می‌فرمود: "من دوست ندارم كه شما دشنام‌گو باشيد."(415) حضرت علی دوست ندارد كه شيعيانش به كسی لعن و نفرين كنند. معاويه، لعن و دشنام به علی و يارانش را باب كرده بود و ديگران هم  به‌دنبال  معاويه، مخالفان  خود  را لعن می‌نمودند، تا  امروز كه عده‌ای متعصّب فريب‌خورده برای مقابله با دشمنان علی  با وضع مستهجنی، به تحريك استعمارگران و بيان رواياتی جعلی دشنام‌هايی  را باب  كرده‌اند، تا  بيشتر اختلاف‌اندازی كنند  و شيعيان عراق، پاكستان و افغانستان  را  به كشتن بدهند.

حضرت علی مي‌فرمايد: "به‌جای دشنام، كرده‌های آنان را  بازگوييد و احوالشان را  به يادشان آريد، اين بهتر است و به صواب نزديكتر و در عذرخواهی رساتر. به‌ جای دشنام بگوييد: خدايا  ما و آنان را از كشته‌شدن برهان و ميان ما و آنها سازش برقرار كن و از گمراهی به راه راستشان برگردان، حق را به آنان بشناسان و دشمنی‌شان را به دوستی بدل كن."

حضرت علی نمی‌خواهد مسلمان، زبان  به  دشنام  بيالايد  و از قوم و قبيلۀ كسی بدگويی كند كه اين رسم جاهليّت بود و اگر گاهی انسان‌های بی‌ريشه و بی‌خانواده‌ای، اهانت  به خاندان امام‌**حسن** يا **ابن عباس** می‌كردند، آنها مجبور می‌شدند  به همان سبك پاسخش را  بدهند،  مثلاً  قبلاً پدرت  در برابر اسلام و مسلمانان ايستاد  و مادرت چنين و چنان بود،  با  اين  حال تو  با علی يا حسن مخالفت می‌كنی و... .(416)

معاويه با  اينكه  در معاهده  امضا كرده بود  كه  دشنام  به علی نداشته باشد، ولی همان‌طور كه  اشاره شد، دشنام  به آن حضرت و طلب مغفرت برای عثمان را به‌عنوان يك برنامۀ حكومتی  در دستور كار خود، كارگزارانش و حاكمانش و خطيبانش قرار داد. او دستور می‌داد كه ياران علی را  ناپسند و نادرست بگويند و آنها را تبعيد كنند، با پيروان عثمان به نيكی رفتار كنند و آنها را  به  خود  نزديك نمايند و بر امتيازاتشان بيفزايند.(417)

با اينكه بنی‌هاشم  زيربنای حاكميت اسلام  بودند، ولی به خاطر كينه‌های قبيله‌ای كه از دوران جاهليّت مانده بود و نبرد بر سر قدرت،  معاويه خوش نمی‌داشت كه  نام بنی‌هاشم  در جايی به نيكی برده شود. وقتی  به  مغيره می‌گويد: "من اگر مُردم،  ديگر نامی از من برده  نمی‌شود، همچنان‌كه از ابوبكر و عمر و عثمان نامی برده نمی‌شود، اما روزی پنج‌بار نام اين مرد هاشمی در همه‌جا بلند است و بانگ زده می‌شود: " اشهد انّ محمداً  رسول‌الله"، به خدا قسم وقتی من به خاك رفتم، ديگر رفتم."(418)

او منع می‌كنـد  كه  مردم  برای  فرزندان خود نام محمد را بگذارند.(419) معاويه در مورد علی و يارانش نهايت خشم، قساوت و حسادت را  به كار می‌برد. ازسويي می‌كوشيد از مشروعيّت و اعتبار امام حسن برای تقويت حكومت  خود استفاده كند  و از سوی ديگر درصدد ترور امام حسن به‌دست اطرافيان خود امام برمی‌آمد،  كه  به  نام  او هم  تمام نشود و كسی  هم  او را متهم نكند، كه  در آخر هم چنين كرد.

مردی به‌نام ابوعثمان می‌گويد: "عده‌‌ای  به  معاويه گفتند: تو كه  به آرزويت رسيدی و خلافت را  به  چنگ آوردی، ديگر از لعن به علی دست بردار، معاويه گفت: نه  به خدا سوگند، تا  آنكه  كودكان بر اين  لعن تربيت شوند  و بزرگان پير شوند تا  ديگر ياد كننده‌ای باقی نماند كه ياد او و فضيلت‌های  او را  بداند و زنده نگاه  دارد."(420) مهمترين و مشخص‌ترين وجهه تبليغاتی و سياسی روزگار معاويه، دشنام‌گويی به علی بود.در صورتی  كه  از قول  پيامبر نقل شده  كه: "دشنام‌گويی به هر مسلمانی فسق است و كشتن او كفر است"، افسوس كه معاويه  در زمان خودش و برخی  ناآگاهان  در زمان ما، علائم  ايمان را فحش‌دادن می‌دانند.

تفكـّر و انديشه برخی متعصّبان، اهانت و فحش و لعن است  و ديگر هيچ و اينها پيروان و مقلدان معاويه‌اند. وقتی عمربن عبدالعزيز در سال 99 هجری، مردم  را  از سب علی نهی كرد، عدۀ بسياری معترض بودند كه چرا ترك سنّت كرده است.  در آن  زمان انحراف، سبّ علی را سنّت می‌دانستند! بدين‌صورت اهانت  به شايسته‌ترين و لايق‌ترين و باتقواترين يار پيامبر و خاندانش در جامعۀ  آن وقت اسلامی  به  صورت يك  فرهنگ درآمده  بود.

 بدگويی‌ها، تهمت‌ها، افتراها، دشنام‌ها، لعن و نفرين‌ها، هميشه وسيلۀ دست افراد بی‌منطق و بدون استدلال  بوده است، مخالفانِ خود را  با  بهتان و دروغ بستن  می‌خواهند از صحنه  به  در كنند، يا  آن‌كه  به زير تيغ  جلاّدانشان بفرستند. در هيچ مرام  و مسلكی اين عمل پذيرفته نيست.

افسوس كه برخی به نام اسلام و مسلمانی چه نارواها و بهتان‌هايی به مردان خدا و معترضان به خود می‌بندند و چه دروغ‌ها كه می‌گويند كه بر خصم غالب شوند. افسوس كه برخی  برای حفظ  منافع خودشان و عقايد  شخصی‌شان در نوشته‌ها، كتاب‌ها و جزوه ها چه بدگويي‌ها  كه  نمی‌كنند؟

به مردمی كه به سرزمين عربستان مشرف می‌شوند چه بسيار كتاب‌ها و جزوه‌ها داده می‌شود و چه بسيار تهمت‌هايی كه به شيعيان می‌زنند، بيشتر آنها دروغ و بی‌پايه است و يا برمبنای گفته يا عمل يك يا دو گويندۀ مغرض يا بي‌سواد است. آن مطالب دور از عقل  را ملاك و نماد مذهب شيعه و مكتب **امام صادق** قرار می‌دهند و به جای آن‌كه روی  تعليمات عاليه جعفربن محمدالصادق تكيه كنند، سخن يك فرد معاند را در ماهواره‌ها می‌نمايانند و عمل يك  فرد سادۀ كم‌سواد را  كه  دست به خاك  قبرستان بقيع می‌كشد،  بهانه می‌كنند، در صورتی  كه  غير از تربت امام‌حسين، برداشتن خاك قبرستان‌ها حتي قبر پيامبر(ص) برای شيعيان حرام است. از آن‌سو  هم برخی متعصّبان بی‌اطلاع شيعه به همان صورت  می‌خواهند  رفتار متقابل نشان دهند و اين باعث دشمنی‌ها، درگيری‌ها و كشتارها می‌شود.

در زمان ما، برخلاف روزگار امام‌خمينی، تعدادی از روحانيون كاروان‌های حج، بر طبل اختلاف می‌كوبند و شيعيان را  از برادران اهل سنّت جدا می‌كنند و برای  نمازگزاردن،  هريك از خود فتوايی دارند و نظريّه‌ای می‌‌دهند و كمتر سخنرانی انجام می‌شود  كه  در آن اهانت‌هايی نباشد. آيا كسی نيست كه قاطعانه از آنها  بخواهد راه  امام‌خمينی و انديشۀ امام  و هدايت آن مصلح كبير راهنمای عمل آنان باشد و قاطعانه  در مسير  وحدت اسلامی قدم بردارند؟ آيا  تاكنون از زبان  مراجع تقليد  شيعه و يا  در نوشته‌های آنان و آگاهان و روشنفكران شيعه، سخن اختلاف‌انگيزی شنيده و يا  ديده شده است؟ آيا  مصلحانی  در بين شيعيان و سنيان نيستند  كه جلوی اين زشت‌گويي‌ها را بگيرند و مسلمان‌ها را  در برابر امپرياليست‌ها و صهيونيست‌ها متـّحد  كنند؟ آيا مردانی چون **سيدجمال‌الدين اسدآبادی، شيخ محمد** **عبده، عبدالرحمن كواكبی، ابوالكلام آزاد، علا ّمۀ امينی، آيت‌الله بروجردی، علا ّمه شيخ شلتوت** و **امام خمينی** و... . امروز در جهان اسلام  قد علم نمی‌كنند،  تا ندای وحدت اسلامی  را سر دهند و وابستگان  مذاهب اسلامی  را در كنار هم بنشانند  و برای حفظ بيضۀ اسلام در جهان كنونی بكوشند و پرچم اسلام  را  برفراز عالم سر پا كنند و شعار "الاسلام يَعلوا و لايُعلی عليه" را سر دهند  و  به استعمارگران فرصت اختلاف‌اندازی ندهند تا  پيروزی  حتمی  برای  تشكيل حكومت واحد جهانی به‌دست آيد؟ انشاءالله.

**پي‌نوشت‌ها:**

395ـ «اخلاق ناصري» (چاپ خوارزمي)، ص 300.

396ـ تاريخ صبح الاعشي، جلد1، از ص 471.

397ـ عقد الفريد، ج 4، ص 338.

398ـ شرح ابن ابی الحديد، ج اول، ص145- تاريخ طبری، ج 4، ص 485.

399ـ همان، ج 4، ص 58.

400ـ طبقات ابن سعد، ج 6، ص 243 (چاپ بيروت).

401ـ تاريخ طبری، ج 5، ص 254.

402ـ الكامل، ج 3، ص 473.

403ـ همان.

404ـ الغدير، ج11، ص47- تاريخ طبری، ج5، ص 268- الكامل فی‌التاريخ، ج2، ص 496.

405ـ الغدير، ج 11، ص 54.

406ـ تاريخ ابن كثير، ج 8 ، ص 56  ـ اصحاب امام علی(ع) (ناظم زاد قمی)، ص 342.

407ـ تاريخ طبری، ج 5، ص279.

408ـ الغدير، ج 11، ص 60.

409ـ  تاريخ طبری، ج 4، ص 385 نقل به اختصار ـ  شرح ابن ابي‌الحديد، ج 8، ص 51.

410ـ همان.

411ـ وقعه صفين، ص 103 ـ شرح ابن ابي‌ الحديد، ج 3، ص 181.

412ـ الاغانی، ج 17، ص 148 ـ اسدالغابه، ج 4، ص 100.

413ـ در كتاب‌هاي «مقاتل ‌الطالبين از ابوالفرج اصفهاني، «شهداءالفضيله» از علامه اميني و «اصحاب امام علي» نوشته استاد سيداصغر ناظم‌زاده قمي، در اين مورد مطلب بسيار است.

414ـ اعراف: 34.

415ـ خطبۀ 206 نهج‌البلاغه.

416ـ شرح ابن ابی‌الحديد، ج 11، ص23.

417ـ الكامل، ج 3، ص 472 ـ ابن‌الحديد ج2، ص 357

418ـ مروج‌الذهب، ج3، ص 454.

419ـ الغدير، ج 6، ص 309.

420ـ شرح  ابن ابي‌الحديد، ج 4، ص 56.